



خوبش فربه می‌نماییم از پی قربان عید

به خانه اش رفتیم و چند روزی را میهمان خان گسترده اش بودیم. هر جا که خواستیم ما را برد. از وراي خواسته هاي دنيوي گذشتيم و به معنويت رسيديم. معنويتي شيرين و دلچسب.

به خانه اش رفتيم و چند روزي را میهمان خان گسترده اش بوديم. هر جا که خواستيم ما را برد. از وراي خواسته هاي دنيوي گذشتيم و به معنويت رسيديم. معنويتي شيرين و دلچسب.
به خانه اي ساده و بي آلايش رفتيم که هيچ غل و غشي ندارد. زلال زلال همچون اشک چشمان کودكي معصوم. طوافش کرديم، هفت بار ، به تعداد هفت شهر عشق.
دور و برمان را که نگاه مي کنيم همه گونه آدم هست. سپاه، سفيد، فارس، عرب و... اما همه يکسان اند. هيچ تفاوتی ميانشان نيست. همانگونه که رحمت اللعالمين اش از براي خود تفاوتی را نمي دانست با ديگر مردمان.
به جايي مي رويم که عشق را مي تواني بچشي و باز هفت بار مي رويم و مي آييم به اندازه هفت شهر عشق.
هاجر را مي بينيم که چگونه سراسيمه براي فرزندش عطش دارد و آب مي خواهد، اما در آن بيابان سوزان جز باران خورشيد و ماسه هاي داغ و تفتيده نيست.

هفت بار در اين گرما مي رود و مي آيد ، آخر بار چشمه اي را زير پاي دردانه فرزندش مي بيند و همان مي شود ، چشمه آب زمزم. از آن حال و هوا که بيرون مي آيي به سوي بارگاه آسماني و خورشيد گونه پيامبر اعظمش مي روي که تو را مي خواند. پيامبري که خدايش رحمت اللعالمين اش مي خواند.

در کنارش غمي جانکاه آرميده است. به سوي اش مي روي هق هق گريه هاي اين غم را مي شنوي و آنگاه خود نيز ناخودآگاه همراهي مي کنی. مجالي بدهند، کنار بقيع مظلوم روي خاک مي نشيني ، دلت مي گيرد. قلبت مي خواهد از سينه برون آيد ، از آن همه غم. همه اينها را که انجام مي دهی تازه مي رسي به اصل مطلب ، که قرباني کردن است. همه اينها را انجام مي دهی تا «نفس» را در روز عيد قربان ، سر بري ، بيندازي جلوي پاي شيطان.
ابراهيم که سربلند بيرون آمد از آن آزمايش الهي ؛ ذبح عظيمي بود که هر دو ، هم ابراهيم و هم اسماعيل با معجزه عشق ، سربلند بيرون آمدند.

صداي پاي عيد مي آيد ، عيد قربان، عيد سرسپردگي و بندگي به درگاه احديت است. عيد قربان ، عيد زاييده شدن انساني نو از پس آن منيت هاي هوي و هوس است.

عيد قربان ، روز جان باختگي و قرباني کردن در پاي معشوق است.
خوبش فربه مي نماييم از پی قربان عيد کان قصاب عاشقان بس خوب و زيبا مي کشد
آن گمان ترسا برد مومن ندارد آن گمان کو مسيح خويشتن را بر چليپا مي کشد
نيست عزرائيل را دست و رهي بر عاشقان عاشقان عشق را هم عشق و سودا مي کشد
آنچنان شيرين و خوش در پاي او جان مي دهيم کان ملك ما را به شير و شهد و حلوا مي کشد
«مولوي»

هنگامي که بازمي گرديم از خانه دل ، عيد قربان را به ياد داشته باشيم و پيش از آن که بازگرديم دعاي قافله سالار عشق، حسين (ع) را در روز عرفه ياد آوريم که «خدایا ، به خاطر گناهانم مرا به شقاوت دچار مساز و مقدر کن که سرنوشتم به خير و صلاح من باشد».

محمد صفري